

آینده توسعه در خاورمیانه: چالش‌ها و چشم‌اندازها

محمد حسین حافظیان*

استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۵/۳۰ - تاریخ تصویب: ۱۳۸۷/۱۱/۶)

چکیده:

این مقاله وضعیت کنونی توسعه‌یافتگی در منطقه خاورمیانه بررسی می‌کند به ویژه چالش‌هایی را که این منطقه برای دستیابی به توسعه پایدار و توسعه انسانی در آینده نزدیک با آن روبروست. در این پژوهش چارچوب تحلیلی نخبه‌گرایی برای درک علل توسعه‌نیافتگی منطقه خاورمیانه برگزیده شده است، بدین دلیل که در منطقه خاورمیانه رویکردها و رفتار افسراد قدرتمند، در وضعیت عدم نهادینگی، راهنماهایی معتبر برای تحول سیاسی محسوب می‌شود. سپس به جایگاه منطقه خاورمیانه در میان دیگر مناطق در حال توسعه جهان و دلایل استثناء بودن این منطقه نسبت به دیگر مناطق جهان سوم و به نوعی عقب‌ماندگی این منطقه از روندهای مسلط جهانی هم در زمینه اقتصادی و همه به ویژه سیاسی می‌پردازد. در دیگر بخش‌های مقاله به چالش‌های سیاسی و اقتصادی ناشی از تسلط دولت رانتیه در منطقه و نیز معضلات برخاسته از مشارکت ناپسند زنان در فرایند توسعه در این منطقه اشاره می‌شود. مقاله با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد که پیش‌شرط دستیابی به توسعه پایدار در منطقه، دموکراتیک شدن همه کشورها و پذیرش نظام اقتصادی بازار آزاد است.

واژگان کلیدی:

خاورمیانه، توسعه انسانی، نخبه‌گرایی، دولت رانتیه، اقتدارگرایی، مشارکت زنان

مقدمه

منطقه خاورمیانه که کشورهای بسیار متنوع را در برمی گیرد، در طی چند دهه‌ای که دیگر مناطق در حال توسعه جهان توانستند گام‌هایی بلند در راستای توسعه اقتصادی و سیاسی و به طور کلی توسعه انسانی بردارند، از این قافله تا حد زیاد باز مانده است. هم اکنون این منطقه در جهان بیشتر به خاطر اهمیت ژئوپلیتیک و ایدئولوژیک آن مهم تلقی می‌شود و این واقعیت که بیشتر ذخایر نفتی جهان در این منطقه قرار دارد. پایداری کشمکش‌های بین‌المللی که برخی از آنها همچون کشمکش فلسطین و اسرائیل بیش از شش دهه به طول انجامیده، موجب شده است که بسیاری از ظرفیت‌های این منطقه تاکنون بهره‌برداری کامل نشود. همچنین بسیاری از عوامل داخلی سیاسی و اقتصادی نیز معضلات و چالش‌هایی جدی بر سر راه توسعه این منطقه پدید می‌آورند. نابرابری‌های جنسیتی و مشارکت نداشتن جدی زنان در فرایند توسعه این کشورها نیز یکی از موانع دیگری است که جلوی بهره‌برداری از استعداد‌های نیمی از جمعیت این کشورها را می‌گیرد.

توسعه مورد نظر در این پژوهش صرفاً توسعه سیاسی و یا توسعه اقتصادی نیست، بلکه توسعه همه‌جانبه یا توسعه انسانی مورد توجه است. دیدگاه توسعه انسانی که رویکردی کل‌نگر است، چهار بخش اساسی دارد:

- برابری به معنی دسترسی برابر به فرصت‌ها؛
- پایدار به معنی اینکه نسل کنونی مسئولیت دارد به گونه‌ای عمل کند که نسل‌های آینده هم بتوانند از توسعه کشور به اندازه کنونی برخوردار شوند؛
- بهره‌وری به معنی اینکه فضای اجتماعی توانمندساز فراهم شود تا افراد بتوانند از ظرفیت‌های خود بیشترین بهره‌داری را بکنند؛
- توانمندسازی به این معنا که مردم باید به سطحی از توسعه فردی دست یابند که به آنها امکان انتخاب بر اساس خواست‌های خود را بدهد (شادی‌طلب، ۱۳۸۰، ص ۲۱).

به طور کلی، کشورهای مسلمان در «توسعه انسانی میانگین» جای دارند. برای نمونه نرخ سواد زنان بالغ در عربستان سعودی ۶۶/۹ درصد (برای مردان ۸۳/۱ درصد) است. یعنی یک سوم زنان در عربستان سعودی به رغم درآمد عظیم نفتی کشور نمی‌توانند بخوانند و بنویسند. همین مسأله به خوبی نشان می‌دهد که صرف داشتن ثروت به معنی تضمین بالاتر قرار گرفتن یک کشور از نظر شاخص‌های توسعه انسانی و برابری جنسیتی نیست (Women and Development, 2007, p. 5).

پرسش اصلی این پژوهش این است که نخبگان سیاسی چه نقشی در توسعه و یا توسعه‌نیافتگی منطقه خاورمیانه ایفاء کرده‌اند و چالش‌های اصلی سیاسی و اقتصادی در پیش

روی این منطقه در رسیدن به توسعه سیاسی چیستند؟ فرضیه اصلی پژوهش این است که نخبگان سیاسی خاورمیانه به جای از میان بردن ساختار دولت رانتیه و اقتصاد دولت‌گرا که راه توسعه را هموار می‌سازد به بهره‌برداری از این وضعیت پرداخته‌اند و موجب تداوم توسعه‌نیافتگی در منطقه خاورمیانه شده‌اند. در این پژوهش، نخست به تشریح چارچوب تحلیلی برای درک علل توسعه‌نیافتگی منطقه خاورمیانه پرداخته می‌شود. سپس به جایگاه منطقه خاورمیانه در میان دیگر مناطق در حال توسعه جهان و در این خصوص به چالش‌های سیاسی و اقتصادی و نیز معضلات ناشی از مشارکت نابسند زنان در فرایند توسعه در این منطقه اشاره خواهد شد. در پایان نتیجه‌گیری مباحث ارائه می‌گردد.

نخبه‌گرایی به عنوان چارچوب تحلیل منطقه خاورمیانه

جیمز بیل و رابرت اسپرینگبرگ بر عدم تحول در ساختار قدرت و الگوهای قدرت در خاورمیانه تأکید دارند. این دو بر این باور هستند که در نتیجه رشد اقتصادی و نوسازی اجتماعی که با تحول تکنولوژیک همراه می‌شود، بسیاری از جوامع خاورمیانه صاحب ظرفیتی فزاینده برای ایجاد تحول در قلمرو سیاسی هستند. با پشتیبانی از پیشرفت در زمینه آموزش، نخبگان سیاسی خاورمیانه به طور غیرمستقیم عامل توسعه طبقات متوسط حرفه‌ای رو به رشد می‌باشند. اعضای این طبقات متوسط از جمله افرادی هستند که خواهان اصلاحات سیاسی می‌باشند. اما با خودداری از برآوردن این خواسته‌ها، رهبران بی‌میلی خویش را نسبت به جذب و نهادینه‌سازی تحول سیاسی نشان می‌دهند. این مقاومت وضعیتی را پدید می‌آورد که در آن شکاف‌های رو به گسترش، همانند حباب بر یکدیگر انباشته می‌شوند. شکاف میان نوسازی و توسعه سیاسی با ظرفیت ایجاد تحول و خودداری از جذب آن گسترش می‌یابد. مشخص‌تر از این می‌توان گفت که این شکاف‌های کلی سیستمی، عدم موازنه‌ها در درون کشورهای خاص خاورمیانه را افزایش می‌دهند.

تحول بر تاریخ نظام‌های سیاسی خاورمیانه مسلط می‌باشد، اما تغییر ریشه‌ای در ساختار اساسی قدرت و اقتدار به شدت کمیاب بوده است. ساختار مشروعیت‌بخش به اقتدار و الگوهای بنیادین قدرت همواره از تغییر حاکمان، نخبگان و خاندان‌ها جان به سلامت برده است. به سخن دیگر، الگوهای سنتی سیاسی در خاورمیانه در عین قرار داشتن در وضعیت حرکت مستمر پابرجا مانده و اصلاح مستمر و بازنگری جزئی مانع از تحول نظام شده است. تحرک برگزیده و سرکوب پراکنده، حفظ الگوهای سیاسی کنونی را با برقراری دقیق میزان معینی از تحول اصلاحی تضمین کرده است (Bill and Springborg, 2000, pp. 12-13).

درباره روابط نخبگان - توده‌ها، ادعا شده است که تحلیل نخبگان (Elite Analysis) فشارهای برای تغییر از پایین را نادیده می‌گیرد و از این رو برای تبیین فرایند نوسازی نامناسب است (Bill and Hardgrave, 1973, p. 173). اما این استدلال را می‌توان به آسانی بر عکس کرد و گفت که درک رفتار توده‌ها بدون در نظر گرفتن نقش عناصر برجسته گروه‌های مجزا و کل جوامع، اگر نگوئیم غیرممکن، دشوار است. در حالی که مسلماً درست است که چالش‌ها و فشارها برای تغییر اغلب از میان توده‌ها نشأت می‌گیرد، این نکته نیز صحیح است که نتیجه این چالش‌ها تا حد زیادی به واکنش از سوی نخبگان بستگی دارد. همچنین مسلماً درست است که نخبگانی وجود دارند؛ در واقع، آنان طبق تعریف پرنفوذترین افراد و گروه‌ها هستند. در نتیجه تحلیل ترکیب، خاستگاه و استخدام در موقعیت نخبگی و تحولات در همه این عوامل در طی زمان، نکات تبیینی سودمندی در خصوص جوامع مورد نظر پژوهش ارائه می‌کنند. از آنجا که در این پژوهش، مسأله اصلی نوع تأثیری است که نخبگان بر فرایند توسعه سیاسی در کشورهای خاورمیانه می‌گذارند، باید تأکید اصلی بر نخبگان سیاسی قرار گیرد. زیرا همان طور که باتامور می‌گوید، «در کشورهای توسعه نیافته، این گروه نخبگان سیاسی هستند که در تعیین جریان توسعه کشور خود حرف آخر را می‌زنند» (باتامور، ۱۳۷۱، ص ۱۰۹).

ماروین زونیس در ابتدای مطالعه بسیار ژرف خود در خصوص نخبگان سیاسی ایران در ابتدای دهه ۱۹۷۰، می‌نویسد که مفروض اساسی که این مطالعه بر آن بنا می‌شود، این است که رویکردها و رفتار افراد قدرتمند در جوامعی که روندهای سیاسی‌شان کمتر در درون ساختارهای رسمی حکومت نهادینه شده است، راهنماهایی معتبر برای تحول سیاسی است. بر همین اساس، وی جریان توسعه سیاسی در ایران را با تحلیل نخبگان سیاسی است. «هنگامی که جامعه‌ای به شیوه‌ای سازمان یافته است که اراده یک فرد، یا گروهی کوچک، قدرتمندترین نیرو در میان نیروهای سیاسی و اجتماعی است، این تبیین باید دست کم به میزانی قابل ملاحظه، به سبک روان‌شناختی مجال بدهد» (Zonis, 1971, p. 4-5). به همین خاطر در تحلیل روند توسعه یافتگی و یا توسعه نیافتگی در خاورمیانه نیز باید تا حد قابل ملاحظه به بررسی نخبگان سیاسی این کشورها پرداخت و علت را در آنجا جستجو کرد.

در واقع، تبیین‌های ساختاری و روان‌شناختی مکمل همدیگر هستند. شرایط ساختاری مشابه معمولاً رویه‌های مشابه را می‌طلبند. اما این تنها یک گرایش است نه امری قطعی. افزون بر این، از راه افراد است که عوامل ساختاری نمود پیدا می‌کند. بنابراین، از متغیرهای دخیل نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. شاید از این لحاظ بحث ساختاربنندی که توسط آنتونی گیدنز مطرح شده است در اینجا سودمند باشد. زیرا در عین حال که ساختارها در شکل‌دهی به فرایندهای

توسعه کشورها بسیار تأثیرگذار هستند، از نقش مهم فرد نیز نمی‌توان غافل ماند. بنابراین، اعتقاد به نوعی تعامل میان این دو عامل منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

اگر نخبگان سیاسی به صورت ناکارآمد حکومت کنند، ممکن است ظرفیت‌های توسعه‌ای خود را به موازاتی که جامعه به دسته‌های متعارض قومی، منطقه‌ای و طبقاتی تجزیه می‌شود، از دست بدهند. فرایند توسعه راهی لغزان میان حکومت سرکوبگرانه و بی‌ثباتی هرج و مرج گونه است. این فرایند توازانی ظریف میان ظرفیت و خواسته‌ها می‌باشد. بدین ترتیب، مفروض این پژوهش این است که در منطقه خاورمیانه مطالعه دلایل توسعه‌یافتگی و یا توسعه‌نیافتگی بیش از همه در چارچوب نظریه نخبه‌گرایی می‌تواند قابل بررسی باشد.

موقعیت خاورمیانه در جهان در حال توسعه

میلتون ادواردز با طرح این واقعیت که برخی از فقیرترین و ثروتمندترین دولت‌های جهان در خاورمیانه قرار دارند، یک پرسش مهم را در خصوص توسعه و مطالعات توسعه مطرح می‌سازد: آیا خاورمیانه بخشی از جهان سوم است؟ پاسخ وی به این پرسش مثبت است. زیرا از نظر وی، برای نمونه، در حالی که وضعیت کلی اقتصادی در بسیاری از کشورهای این منطقه در سراسر دهه ۱۹۹۰ بهبود یافت، تولید ناخالص داخلی سرانه آنها از سوی بانک جهانی معمولاً در حدود ۱۰۰۰ دلار اعلام می‌شد و نرخ بیکاری نیز دو رقمی بود. دیگر ویژگی‌های جامعه استعماری و پس از استعماری، نزدیکی به دیگر مناطق در حال توسعه، صحنه پیشین جنگ سرد، و استراتژی‌های توسعه قطبی شده همگی از گنجاندن خاورمیانه در دسته جهان سوم پشتیبانی می‌کنند. اما ممکن است تصور شود که دولت‌های به شدت ثروتمند منطقه تعمیم دادن و اعمال برچسب جهان سوم را به این منطقه دشوارتر می‌سازند. ولی به گونه‌هایی حتی آن دولت‌های ثروتمند هنوز تا حدی از عضویت در باشگاه جهان اولی باز می‌مانند. در اینجا می‌توان همچنان از همه نفوذ اقتصادی آنان در جهان، به سود نسبت دادن ویژگی‌های جهان سوم به نظام‌های سیاسی، حکومت‌ها و نهادها و قوانین چشم‌پوشی کرد. عربستان سعودی ممکن است از نظر اقتصادی یک بازیگر جهان اولی باشد و شهروندانش از تولید ناخالص داخلی سرانه ۷۰۰۰ دلاری برخوردار باشند، اما ساختار دولت و حکومت محافظه‌کارانه، ضددموکراتیک و اقتدارگرایانه آن هنوز این کشور را در برداشت عمومی جهانی به داشتن جایگاه جهان سوم محکوم می‌کند (Milton-Edwards, 2003, pp. 69-70).

باید در نظر داشت که میلتون ادواردز تنها صاحب نظری نیست که این چنین ویژگی‌های مشخصه جهان سوم را به خاورمیانه نسبت می‌دهد. بلکه بسیاری از پژوهشگران هستند که علاوه بر اینکه معتقدند خاورمیانه بخشی راستین از جهان سوم است، به استثناء بودن این

منطقه نسبت به دیگر مناطق جهان سوم و به نوعی به عقب‌ماندگی این منطقه از روندهای مسلط جهانی هم در زمینه اقتصادی و همه به ویژه سیاسی اشاره می‌کنند. به نظر واتربوری، آنچه که خاورمیانه را نسبت به دیگر مناطق استثنایی می‌سازد، نتیجه تجمع شماری از ویژگی‌هاست که محیطی بسیار نامطلوب برای کثرت‌گرایی حقوقی و دموکراسی فراهم آورده است (Waterbury, 1994, p. 25).

رویدادهای کنونی در منطقه عربی - اسلامی دیدگاهی را بر خلاف دیدگاه متداول موجب شده است که طبق آن بخشی از جهان در تطبیق با روند دموکراتیک شدن شتابان بسیار کند و تا حدی مقاوم بوده است. در حالی که اروپای جنوبی و بعداً بخش‌های بزرگی از اروپای شرقی و آمریکای لاتین به گونه‌ای فزاینده شکل‌های حکومت دموکراتیک را بر می‌گزیدند، این منطقه معمولاً شاهد حکومت پیوسته رهبران اقتدارگرا بود (Salame, 1994, p. 1). در واقع، این نکته درست است که تا دهه ۱۹۸۰، خاورمیانه اصلاً استثناء به شمار نمی‌آمد. بلکه تنها با دموکراتیک شدن دوباره و تدریجی آمریکای لاتین و اروپای جنوبی در آغاز این دهه، و دموکراتیک شدن آزمایشی کره جنوبی و تایوان در پایان این دهه خاورمیانه کم‌کم پایین‌تر از منحنی ظاهر شد. فشار نیرومند مردمی برای دموکراسی بیشتر در چندین کشور آفریقای زیر صحرا به همراه سرنگونی رژیم‌های اروپای شرقی، خاورمیانه را باز هم در وضعیت نامطلوب‌تر قرار داد (Waterbury, 1994, p. 25).

بدین ترتیب، استثناء بودن خاورمیانه به خاطر فقدان دموکراتیک شدن و تداوم حکومت‌های اقتدارگرایانه در این منطقه است. در واقع، در حالی که وضعیت خاورمیانه امروز بسیار متفاوت از خاورمیانه بیست یا چهل سال پیش است، صرف این واقعیت که تحولات شگرف که در دیگر مناطق جهان به ویژه از دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در راستای دموکراتیزاسیون، اقتصاد بازار آزاد، دوری از حکومت‌های اقتدارگرا، تلاش در جهت همکاری‌های اقتصادی منطقه‌ای، و حل و فصل شتابان بسیاری از کشمکش‌های منطقه‌ای رخ داد، در این منطقه از جهان بازتاب‌های بسیار اندکی داشته، به این منطقه ویژگی‌های خاص خود را می‌بخشد که سزاوار بررسی بیشتری است.

مسائل حل نشده هویت، اصالت و مشروعیت همچنان رو در روی مردم خاورمیانه قرار دارد. در جهانی که دچار تحولات شتابان است، مشخصه منطقه خاورمیانه آشوب سیاسی، عدم قطعیت اقتصادی و تحول اجتماعی است. برخورد دیالکتیک میان نیروهای چالشگر مدرنیته و ماندگاری سنت، واقعیتی بنیادین در این منطقه است. مناسبات انسانی کهن فرو می‌پاشند، در حالی که الگوهای نوین هنوز پدیدار نشده‌اند. از لحاظ سیاسی، حاکمان سنتی، رهبران انتخابی، دسته‌های حاکم نظامی و نخبگان نظامی در کنار یکدیگر به سر می‌برند. هیچ شکلی از

حکومت نیز از تهدیدات خشونت سیاسی مصون نیست. آثار چالش توسعه در خاورمیانه از مرزهای خود این منطقه بسیار فراتر می‌رود. پیامدهای بین‌المللی تحریم نفتی ۱۹۷۳، جنگ داخلی لبنان که در ۱۹۷۵ آغاز شد، حملات نظامی اسرائیل به لبنان در ۱۹۸۲، جنگ‌های خلیج فارس در دهه ۱۹۸۰، ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، فروپاشی اتحاد شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰، ویژگی ثبات نیافتن آسیای مرکزی در اواخر دهه ۱۹۹۰، جنگ داخلی خونین در الجزایر و افغانستان در طی همین دوره، و جدیدتر از همه تهاجم ایالات متحده به افغانستان و عراق و جنگ ۳۳ روزه اسرائیل با لبنان از جمله نمونه‌های مورد توجه هستند. در ضمن، تداوم آثار پیام ایران انقلابی و جاذبه گسترده تجدید حیات اسلام اثری ژرف در سده بیست و یکم در سراسر جهان خواهد داشت.

در سطح زندگی روزانه، تغییرات در خاورمیانه کاملاً مشهود است. رسوم و شیوه‌های باستانی زندگی تحت محاصره قرار دارند. این امر به ویژه در حوزه‌های مرتبط با اشتغال، ارتباطات، ترابری، تفریح، آموزش و تکنولوژی مصداق دارد. کامپیوتر، ماشین، رادیو و تلویزیون به فراوانی دیده می‌شوند. در مقابل این گرایش به مدرنیته، روندی رو به رشد برای بازیابی رویه‌های مهم گذشته پدید آمده است. مردمان خاورمیانه دچار اشتغال ذهنی نسبت به مسائل هویت و اصالت هستند که جاذبه اسلام احیاء شده را در این چارچوب باید مورد توجه قرار داد. بنابراین، تحول اجتماعی در خاورمیانه دارای مشخصه آمیزش عجیب و غریب سنت و مدرنیته است. در محور کلی مسأله تحول به گونه‌ای که در خاورمیانه جلوه‌گر می‌باشد، مسائل مرتبط نوسازی و توسعه سیاسی قرار دارد. نوسازی و سیاست توسعه دو مسأله از حیاتی‌ترین مسائل پیش روی مردم خاورمیانه می‌باشد. زیرا مردم این منطقه در نبرد سخت برای فرصت‌های برابر، مشارکت راستین و عدالت قرار دارند. در همین حال باید در نظر داشت که مناطق اندکی در جهان هستند که در آنجا نیروهای نوسازی شتابان‌تر از خاورمیانه در حال حرکت باشند. رشد تکنولوژیک، توسعه صنعتی، و گسترش ترابری، ارتباطات و اماکن مسکونی در همه جای خاورمیانه مشهود است. هزینه‌های نظامی در این منطقه بسیار بالاست و کشورهای همچون اسرائیل و عربستان سعودی از این نظر از سرآمدان جهان هستند. همین هزینه‌های بالا پتانسیل تنش و درگیری نظامی را در منطقه خاورمیانه همواره بالا نگه می‌دارد.

چالش اقتصاد دولت‌گرا در خاورمیانه

به طور میانگین، خاورمیانه نه به طور غیرعادی ثروتمند و نه به طور غیرعادی فقیر است، هر چند در دو سر طیف، افراط‌هایی به چشم می‌خورد: ترکیه و امارات متحده عربی به رشد اقتصادی قابل مقایسه با کشورهای تازه صنعتی شده موفق آسیا دست یافته‌اند، در حالی که

کشورهای با منابع فقیر همچون افغانستان چشم‌اندازهای بسیار محدود برای توسعه دارند. همچنین جنگ بین‌المللی شکوفایی اقتصادی را در ایران، عراق و کویت مختل کرده است. در خاورمیانه رشد و توسعه معنای صرفاً اقتصادی و تکنولوژیک داشته است و توسعه سیاسی هیچ اولییتی برای نخبگان سیاسی این کشورها نداشته است. عربستان سعودی نمونه روشن این وضعیت است که واپسین تجهیزات تکنولوژیک ولی نظام سیاسی قرون وسطایی در کنار یکدیگر به چشم می‌خورند. این نوع حکومت‌ها شاید تنها در ابزارهای سرکوب بسیار مدرن عمل می‌کنند. با این حال با افزایش شمار تحصیل‌کردگان نسل جدید در این منطقه تداوم این وضعیت بسیار دشوارتر می‌شود. با جانشینی رهبران جوان‌تر به جای رهبران کهنسال خاورمیانه اندک اندک نشانه‌های تغییر این وضعیت به چشم می‌خورد و در دهه آینده شدت خواهد گرفت.

بیشتر کشورهای خاورمیانه از نظر درآمد سرانه در رده‌ای بالاتر قرار می‌گیرند تا از نظر توسعه انسانی. این بدین معنی است که این رژیم‌ها در خصوص ترجمه ثروت به بهبود زندگی روزمره شهروندان کار خود را به خوبی انجام نمی‌دهند. کشورها در دیگر نقاط جهان در همان سطح درآمد سرانه، از نظر بهداشت و آموزش کار بیشتری برای جمعیت خود انجام می‌دهند؛ این می‌تواند بدین خاطر باشد که ثروت به طور پایدار نصیب نخبگان می‌شود یا اینکه روانه حساب‌هایی در بانکهای خارجی می‌شود، و یا به هزینه بخش غیرنظامی صرف بخش نظامی می‌گردد. بدین ترتیب، رهبران خاورمیانه تصمیمات بدی در سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی می‌گیرند و در نتیجه مردم دچار مشکل می‌شوند (Quandt, 1996, pp. 9-10). ۳۰ سال پیش از این نیز چارلز عیسوی، متخصص برجسته اقتصاد خاورمیانه، در تحلیلی عالی از مشکلات اقتصادی منطقه بیان کرد: «سیاست‌های اقتصادی در خاورمیانه تا همین اواخر بر پیش‌فرض‌هایی مبتنی بوده است که هنگام بررسی می‌تواند صرفاً به صورت افسانه‌ها جلوه‌گر شود. یکی از اینها این است که در برنامه‌ریزی اقتصادی باید به صنعت بر کشاورزی اولویت داده شود، و دیگر اینکه در اصلاحات ارضی هدف باید مالکیت جمعی و نه فردی باشد» (Issawi, 1966, pp. 17-25).

اگر قصد بر تشخیص چیزی خاص خاورمیانه در میان باشد، آن چیز مطمئناً شیوع اقتصاد رانتیه است. درآمدها و عایدات (به ویژه از نفت، همچنین از کمک خارجی، حق عبور از کانال سوئز، عایدات ناشی از کارکرد استراتژیک این یا آن کشور، یا ناشی از پوشش سیاسی برای نوعی مداخله نظامی غرب) در واقع موقعیت خارجی و تحمیلی دولت را در ارتباط با جوامع در بهترین حالت تقویت کرده‌اند. همه اینها خودمختاری دستگاه دولت را تقویت کرده و به خودکامگان ابزار نوسازی ابزارهای کنترل را بدون تحمیل کردن عوارض و مالیات بر جمعیت

داده است (حاجی یوسفی، ۱۳۷۸). همین که منطق تخصیص به جای تولید کاملاً برقرار گشت، نفت توده حیاتی انتقال مالی را فراهم آورد و مجال تأخیر مسائل مربوط به نظام مالی یا هر گونه بازتعریف رابطه میان دولت و جامعه را از نظر کنترل بهتر جامعه بر نوع هزینه کارآمد دولت فراهم آورد (Salame, 1994, pp. 14-15).

پیدایش اقتصادهای نفتی مسلط در منطقه برخی اقتصاددانان سیاسی را به برگزیدن الگوی دولت رانتیه (Rentier State) در تبیین علل دولت‌گرایی و توسعه‌نیافتگی سیاسی واداشته است. به ویژه لوچیانی و بیلای از این رهیافت برای تبیین ماهیت دولت و سیاست در این منطقه استفاده می‌کنند. استدلال اصلی مطرح شده توسط این نظریه‌پردازان این است که بر خلاف دیگر دولت‌ها که از راه مالیات یا منابع ایجاد گشته داخلی درآمد کسب می‌کنند، بسیاری از دولت‌ها در خاورمیانه درآمدهای خود را از رانت و مشخص‌تر از رانت خارجی به دست می‌آورند. این رانت به صورت ثروت پدید آمده از مالکیت منابع طبیعی همچون نفت یا گاز تعریف می‌شود و همان طور که بیلای مشخص می‌سازد، «در دولت‌های رانتیه تنها شماری اندک به ایجاد این رانت (ثروت) اشتغال دارند، و اکثریت تنها به توزیع یا بهره‌برداری از آن می‌پردازند» (Beblawi, 1990, p. 87).

بزرگی حجم دولت در خاورمیانه و دولتی بودن همه امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تا اندازه‌ای است که نزیه ایوبی عنوان کتاب خود را دولت بیش از اندازه می‌گذارد که به نوشته وی می‌تواند به تبیین گسترش چشمگیر دولت از لحاظ کمی بپردازد که در طی سه تا چهار دهه گذشته روی داده است، گسترش نه تنها در صنعتی شدن دولت و رفاه اجتماعی بلکه همچنین در کارکنان دولت، سازمان‌های دولتی و هزینه‌های عمومی و غیره. این فرایند گسترش اندازه ماشین دولت و نقش دولت در اقتصاد و جامعه همان چیزی است که معمولاً با واژه دولت‌گرایی (Statism) توصیف می‌شود (Ayubi, 1995).

یک جنبه از برتری امور سیاسی در کشورهای در حال توسعه، خود را در مداخله دولت در حوزه اقتصاد نشان می‌دهد. دولتی که نه تنها به عنوان زندگی‌بخش، برنامه‌ریز و هماهنگ کننده بلکه به عنوان تولید کننده و مدیر نیز می‌باشد - این همان چیزی است که معمولاً دولت‌گرایی نامیده می‌شود. این مداخله دو نتیجه سیاسی را با خود به بار می‌آورد: (۱) اینکه دولت قدرتمند می‌شود، زیرا هم اکنون هم نظام اقتدار و هم نظام ثروت را کنترل می‌کند؛ و (۲) اینکه مشروعیت رژیم و دولت به طور کلی (زیرا تداوم حکومت یا رژیم‌های خاص از پیش معلوم نیست، این دو عملاً در جهان عرب همپوشی دارند) به گونه‌ای نزدیک با دستاورد و عملکرد آن در زمینه اقتصادی پیوند می‌خورد. این امر اغلب سیاست و زبان آن را به زبان اقتصاد، مدیریت (و تکنوکراسی) منتقل می‌سازد. از این رو، بحرانی اقتصادی به بحرانی برای دولت

تبدیل می‌شود که اغلب تلاش خواهد کرد راه‌حل‌های مالی برای مشکلات پیدا کند بدون اینکه آمادگی واگذاری کنترل اقتصادی (و از این رو سیاسی) خود را داشته باشد.

یکی از مشکلاتی که در خصوص توسعه سیاسی در کشورهای خاورمیانه وجود دارد، به فساد گسترده مقامات دولتی باز می‌گردد، به گونه‌ای که منافع استوار موجود آنان را بیشتر به سوی پیگیری سیاست‌هایی هدایت می‌کند که برای خود آنها نه برای توسعه اقتصادی کشورشان سودآور باشد. به همین خاطر، نویسندگانی همچون هیو رابرتز و جین لکا مدعی وجود پیوندی بنیادی میان مسئولان دولتی و اموال خصوصی شده‌اند که بر تمایل شماری چشمگیر از مسئولان برای افزایش منافع خود و خانواده‌شان به عنوان تضمینی در برابر فقدان احتمالی شغلی که به آنها دسترسی منظم و مرتب را به منابع دولتی می‌دهد، مبتنی است. این امر آنها را تشویق می‌کند تا پیوندهایی را با بخش خصوصی برقرار سازند، کاری که به گفته رابرتز به خاطر این واقعیت آسان‌تر شده بود که مرز میان عمومی و خصوصی آن چنان سیال بود که اجازه همه انواع ترتیبات سودآور میان بوروکرات‌ها، مدیران مؤسسات دولتی و شرکت‌های خصوصی و افراد را می‌بخشید. وجود چنین پیوندهایی، مبتنی بر منافع و آرزوهای مشترک نسبت به یک سبک زندگی مشترک بود که نقشی مهم را در منحرف ساختن سیاست عمومی در جهاتی به سود انباشت خصوصی، چه در حوزه مالیات بر درآمد (که پایین نگه داشته می‌شود)، حمایت برای شرکت‌های محلی علیه رقابت خارجی، یا دسترسی به ارز کمیاب خارجی، ایفاء می‌کرد (Owen, 2000, p. 39). بنابراین، انحراف برنامه‌های توسعه در راستای منافع فردی به جای منافع عمومی و ملی کاملاً در اینجا نمود پیدا می‌کند.

از دیگر چالش‌هایی که در دهه آینده برخی کشورهای خاورمیانه با آن روبرو خواهند شد می‌توان به رشد اقتصادی چشمگیر در کشورهای اشاره کرد که با اتخاذ نظام اقتصادی بازار آزاد و ادغام در اقتصاد جهانی توانسته‌اند خود را از لحاظ اقتصادی به عنوان قدرت‌هایی در حال ظهور معرفی کنند. این در حالی است که تداوم سیاست‌های اقتصادی دولت‌گرایانه و اتکای صرف بر درآمدهای نفتی در برخی از کشورهای نفت‌خیز همچون ایران، می‌تواند موجبات انزوای اقتصادی این کشورها را در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی فراهم آورد.

چالش توسعه‌نیافتگی سیاسی در خاورمیانه

به طور کلی، الگوهای سنتی قدرت و اقتدار در خاورمیانه در برابر تغییر مقاومت می‌کنند. بیشتر منابع حیاتی که وجود دارد در ماجراجویی‌های بین‌المللی احساسی بر باد می‌رود که این امر در تقابل با برخی از دیگر مناطق در حال توسعه به ویژه آسیای جنوب شرقی است که فضای همکاری منطقه‌ای امکان پیگیری توسعه اقتصادی و سیاسی و بهره‌برداری صحیح از

منابع را فراهم می‌آورد. کشمکش و خیم اعراب و اسرائیل جلوی رشد توسعه سیاسی را در میان فلسطینی‌ها، مصری‌ها، اسرائیلی‌ها و کل منطقه گرفته است. جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰ همان اثر را بر نظام‌های سیاسی این دو کشور بر جای گذاشت. تهاجم صدام حسین به کویت در ۱۹۹۰ هر گونه بخت توسعه سیاسی کارآمد در عراق را بیشتر به خطر انداخت. وجود یک دشمن خارجی مهاجم در جهان عرب این رژیم‌ها را قادر می‌سازد تا حکومت خودسرانه و اقتدارگرایانه خود را سخت‌تر کنند. در ضمن دیالکتیک ظریف میان خواسته‌ها و ظرفیت، هرج و مرج و سرکوب، مشارکت و نهادینه‌سازی، و میان آزادی و امنیت مسأله‌ای حیاتی در خاورمیانه است. خواسته‌ها به موازاتی که افراد بیشتر خواهان مشارکت سیاسی می‌شوند، به شدت افزایش می‌یابد. نخبگان نگران که مورد تهدید مشکلات جدی داخلی و بین‌المللی هستند، تلاش می‌کنند تا اقتدار خویش را حفظ کنند، در حالی که در همان زمان می‌کوشند جامعه خود را نوسازی نمایند. اقتدارگرایی ملایم به موازاتی که نخبگان حاکم به تدریج خواسته‌ها را به نام امنیت ملی خفه می‌کنند، به شیوه سرکوب سفت و سخت در می‌غلطد. در مسابقه میان نوسازی و توسعه سیاسی در خاورمیانه، نوسازی همواره جلوتر قرار می‌گیرد (Halpern, 1963, pp. 223-226).

چالش توسعه سیاسی در خاورمیانه به خاطر پنج عامل کلی پیچیده‌تر می‌شود. نخست، وجود شکلی چندپاره، شخصیت‌گرا و خاص‌گرا از مشارکت تاریخی طولانی در خاورمیانه می‌باشد و اینکه اولویت سیاست غیررسمی برای مدت زمانی طولانی یک واقعیت در منطقه بوده است. قدرت مشتری‌محور (Clientelist) و نهادهای غیررسمی موجود ظهور نهادهای بزرگتر و فراگیرتر همچون قوه مقننه و قوه قضائیه مستقل را کند کرده است. واحدهای سستی جامعه مدنی مانع از رشد نهادهای کارآمد و مؤثری شده‌اند که به موازات رشد و نوسازی جوامع ضرورت پیدا می‌کنند. باقی مانده‌های سنت اغلب دموکراسی مشارکتی را فلج می‌سازند. دوم، هیچ جامعه‌ای در خاورمیانه تا کنون یافت نشده است که در جستجویش برای توسعه به آرامش برسد. هیچ فلات و هیچ نقطه پایانی در این سفر وجود ندارد. هم پادشاهان و هم جانشینان دارای گرایش نظامی آنها، این درس راه دشوار را به خوبی فرا گرفته‌اند. شاهد این مدعا سرنوشت شاه ایران و انور سادات در مصر است.

سوم، هیچ راه خاص سیاسی یا ایدئولوژیک وجود ندارد که موفقیت توسعه را تضمین کند. انواع گوناگون نظام‌های سیاسی خاورمیانه از پادشاهی‌ها گرفته تا حکومت‌های نوع جمهوری همگی در زمانی با شکست روبرو شده‌اند. حتی الگوی دموکراتیک - مشارکتی که این قدر در غرب مورد ستایش است، سابقه‌ای ناهمگون دارد. رهبران سیاسی خاورمیانه باید تجویزات

خاص خود را برای توسعه بنویسند. ولی تاکنون این تجویزات به گونه‌ای غریب ناموفق بوده است.

چهارمین پیچیدگی توسعه به پیش‌زمینه تاریخی و فرهنگی مربوط می‌شود که توسعه در برابر آن باید صورت بپذیرد. به طور مشخص، رابطه بغرنج میان دین و سیاست پوشش توسعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اسلام به عنوان نیروی جهان‌شمول که همه ابعاد رفتار بشری را متأثر می‌سازد در موقعیتی بسیار مهم برای تأثیر گذاردن بر چالش‌های مرتبط نوسازی و توسعه سیاسی قرار دارد. تجربه اسلامی سیاست نشان می‌دهد که تا کنون اسلام به عنوان یک ایدئولوژی مخالفست سیاسی کارآمدتر از ایدئولوژی حاکمیت سیاسی بوده است (Bill and Springborg, 2000, p. 17). در این میان تجربه حزب عدالت و توسعه در ترکیه به عنوان حزبی با گرایش‌های اسلامی در حال طرح بحث‌هایی تازه در خصوص ظرفیت دین اسلام برای پرورش نظام‌های دموکراتیک است.

سرانجام، مسأله توسعه سیاسی در خاورمیانه به خاطر ملاحظات بین‌منطقه‌ای و بین‌المللی پیچیده‌تر می‌شود. کشمکش اعراب و اسرائیل پیشتر ذکر شد. فروپاشی اتحاد شوروی و مسأله انرژی بین‌المللی هر دو آثار ژرفی بر سیاست توسعه در خاورمیانه داشتند. تزریق گسترده کمک‌های نظامی به منطقه مشکل توسعه سیاسی را نه تنها تخفیف نداده، بلکه آن را پیچیده‌تر کرده است. این فعالیت‌ها نه تنها توجه و منابع را از مسأله محوری توسعه دور کرده، بلکه به تقویت نیروهای امنیت به زیان آزادی و مشارکت انجامیده است.

هم اکنون مسأله مورد توجه این است که چگونه انواع گوناگون رهبران بر سیاست‌های گوناگون توسعه تأثیر می‌گذارند. رهبران کار خود یعنی هنر اقناع را چگونه به انجام می‌رسانند؟ آنان چگونه با جامعه مرتبط می‌شوند و چگونه این پیوندها با موفقیت یا شکست یک برنامه اقدام بخصوص ارتباط می‌یابند. توسعه برنامه‌ریزی شده به عنوان یک فرایند تعمدی الزاماً باید همیشه یک نقطه آغاز داشته باشد. همچنین الزاماً فرایندی است که به وسیله نهادی اقتدارمند طراحی و اجراء می‌شود که در خاورمیانه امروز همانند دیگر نقاط این امر بر دولتی حاکم دلالت دارد (Bowen-Jones, 1981, p. 4).

بنابراین در بررسی کلی از اوضاع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خاورمیانه می‌توان گفت که خاورمیانه نسبت به دیگر مناطق جهان در حال توسعه و افسین منطقه‌ای است که مباحثی همچون دموکراتیزاسیون، آزادسازی اقتصادی و آثار جهانی شدن در آن مطرح شده است. برتری آشکار امور سیاسی بر امور اقتصادی در خاورمیانه و کمبود حکومت‌های دموکراتیک ویژگی مهم دیگری است که خاورمیانه را از دیگر مناطق در حال توسعه متمایز می‌سازد و موقعیتی استثنایی به آن می‌بخشد.

تناقض موقعیت زنان و توسعه در خاورمیانه

شاید هرگز در تاریخ به اندازه امروز توافق درباره اینکه مهم‌ترین پیش‌نیاز توسعه، مشارکت همه انسان‌هاست، وجود نداشته است. اما برای رسیدن به این نقطه، راه درازی پیموده شده و افت و خیزهای بسیار وجود داشته است (شادی‌طلب، ۱۳۷۳، ص ۸). تا پیش از نیمه نخست دهه ۱۹۶۰، اعتقاد بر این بود که پس از دستیابی به رشد اقتصادی، منافع آن به همه گروه‌ها خواهد رسید. زنان نیز همانند گروه‌های دیگر سرانجام از مزایای این رشد بهره‌مند خواهند شد. در حالی که در این زمان مشخص شده است که منافع توسعه به تنهایی و به طور کلی خود به خودی به هیچ قشر و طبقه‌ای به ویژه زنان نمی‌رسد.

امروزه کاربرد عبارات زنان در توسعه و یا زنان و توسعه یا اثرات فعالیت زنان در رشد و توسعه اقتصادی، گمراه کننده هستند. زیرا زنان باید در توسعه دیده شوند، هم به عنوان انتخاب کننده و هم به عنوان مشارکت کننده فعال در توسعه و برخوردار از منافع توسعه. بدین ترتیب، آموزش زنان و مشارکت آنان در جامعه یک ضرورت توسعه انسانی است و نه صرفاً یک ابزار رشد اقتصادی (شادی‌طلب، ۱۳۷۳، ص ۸).

به طور کلی، باید یادآور شد بیش از سه دهه است که مسائل زنان در دستور کار سازمان ملل متحد و نهادهای تخصصی آن قرار گرفته است. ضرورت توجه به نقش و جایگاه زنان در برنامه‌های توسعه بیش از پیش ضرورت خود را آشکار ساخته است. اینک تحلیل‌های جنسیتی برای رفع آثار عقب‌ماندگی و تحقق توسعه همه‌جانبه در بیشتر کشورها مورد توجه جدی واقع شده است. این یک نتیجه قطعی در بررسی‌های کنونی سازمان ملل است که اگر در برنامه‌های توسعه زنان به طور ویژه مورد توجه قرار نگیرند، سرمایه‌گذاری‌ها به نتیجه مطلوب نخواهند رسید. البته این برنامه‌ریزی‌ها در اساس برای پر کردن شکاف توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی است که امروز به شکافی ژرف تبدیل شده است (کولای، ۱۳۷۹، ص ۱۴۵).

نابرابری‌های جنسیتی هزینه‌های بسیار بر سلامت و آسایش مردان، زنان و کودکان تحمیل می‌کند و توانایی آنان را برای بهبود زندگی‌شان تحت تأثیر قرار می‌دهد. افزون بر این، هزینه‌های شخصی، نابرابری‌های جنسیتی از بهره‌وری در کشتزارها و مؤسسات اقتصادی می‌کاهد. از این‌رو چشم‌اندازهای کاهش فقر و تضمین پیشرفت اقتصادی را نیز تضعیف می‌کند. نابرابری‌های جنسیتی حکومت یک کشور را نیز تضعیف می‌کند و به این ترتیب کارایی سیاست‌های توسعه آن را متأثر می‌سازد.

دستاوردهای خاورمیانه در بسیاری از حوزه‌های رفاه زنان به گونه‌ای مثبت با دستاوردهای دیگر مناطق جهان قابل مقایسه است. شاخص‌هایی همچون تحصیلات زنان، باروری، امید به زندگی، و درآمد سرانه نشان می‌دهند که پیشرفت خاورمیانه در دهه‌های اخیر چشمگیر بوده

است. آنچه که خاورمیانه در آن به صورت مشهودی عقب‌تر می‌باشد به شاخص‌های مشارکت اقتصادی و توانمندسازی سیاسی مربوط می‌شود. نرخ مشارکت نیروی کار زنان به طور چشمگیر از بقیه جهان پایین‌تر است و بر اساس نرخ باروری منطقه، سطح تحصیلات و ساختار سنی جمعیت زنان از آنچه انتظار می‌رود کمتر می‌باشد. در حالی که نابرابری جنسیتی در سراسر خاورمیانه گسترده و پرهزینه است، تنوع بسیاری نیز در موقعیت زنان و موانع در برگرفتن آنها در زندگی عمومی وجود دارد.

وضعیت زنان در خاورمیانه یک تناقض است. چندین دهه سرمایه‌گذاری شگرف در بخش‌های اجتماعی سطح آموزش و بهداشت زنان را بسیار بهبود بخشیده و باروری آنان را کاهش داده، اما این پیشرفت‌های برجسته هنوز نتیجه مورد انتظار را در اشتغال و رشد اقتصادی به بار نیاورده است. کمتر از یک سوم زنان خاورمیانه در نیروی کار مشارکت دارند. هر چند این نرخ رو به افزایش است با سطح ۳۲ درصد پایین‌ترین نرخ در سراسر جهان می‌باشد، و از سطح مورد انتظار از این منطقه، با توجه به کارنامه آن در آموزش و باروری پایین‌تر می‌باشد. همچنین زنان شاغل بسیار بیشتر از دیگر مناطق در حال توسعه گرایش دارند پس از ازدواج و آوردن فرزند نیروی کار را ترک کنند. داشتن چنین نسبت اندکی از زنان شاغل برای منطقه پرهزینه است. ناتوانی در استفاده مولدتر از زنان دارای تحصیلات عالی شکوفایی کلی منطقه را پایین نگه می‌دارد، و توانایی تولیدکنندگان را برای رقابت در برابر کشورهای که استفاده کامل از سرمایه انسانی خود به عمل می‌آورند، محدود می‌سازد (کولای و حافظیان، ۱۳۸۵، صص ۱۲۶-۱۲۵)

با این حال، تحولات دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ در خاورمیانه اعتبار مناظره جنسیتی را بالا برده و انگیزه تازه‌ای به مسأله در حال ظهور زنان بخشیده است. نخست، الگوی کهن مرد نان‌آور از دور خارج شده است. فشارهای اقتصادی امروز حق انتخابی برای بسیاری از خانواده‌ها باقی نمی‌گذارد و هم‌اکنون نیاز است زنان نیز در بیرون از خانه کار کنند تا به حمایت از خانواده‌شان پردازند. عامل دوم، انتظارات بالای جمعیت می‌باشد که هم‌اکنون غالباً جوان هستند (از هر ۱۰ نفر جمعیت، ۶ نفر زیر ۲۵ سال سن دارند). سیاست‌های آموزشی موفقیت‌آمیز نسلی از زنان جوان را پدید آورده که به گونه‌ای فزاینده همانند مردان جوان هم‌سن خود می‌باشند، و خواستار همان فرصت‌ها و پاداش‌ها می‌باشند. تقاضا برای کار زنان با سطح و ماهیت رشد بیشتر در پیوند است تا با تقاضا برای کار مردان. سیاست‌های سرمایه‌بر گذشته، جایگزینی واردات، و سرمایه‌گذاری دولت‌محور و استراتژیهای رشد دولت‌گرا فرصت‌های ناچیزی را برای زنان در بیرون از مشاغل زنانه بخش دولتی در آموزش و بهداشت باقی می‌گذاشت. به موازاتی که این منطقه الگوی توسعه تازه‌ای را برمی‌گزیند که

صادرات محور، دارای گرایش بخش خصوصی و کاربر می‌باشد، پویایی تقاضا برای کار زنانه به‌طور برجسته‌ای تغییر خواهد یافت. مشارکت نیروی کار زنان در خاورمیانه که از سطحی پایین از دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، اینک ۵۰ درصد رشد پیدا کرده است. بر خلاف این رشد چشمگیر و به رغم ظرفیت بالا برای مشارکت زنان در نیروی کار، هم‌اکنون نرخ واقعی مشارکت زنان در این منطقه در سطح جهان از همه پایین‌تر است (Chamlou, 2003, pp. 4-5).

بدین ترتیب، خاورمیانه اغلب منطقه‌ای تلقی می‌شود که در آن توسعه زنان را دور زده است. بررسی وضعیت زنان در کشورهای اسلامی به ویژه در خاورمیانه نشان می‌دهد زنان در این کشورها از امکان مشارکت گسترده در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برخوردار نیستند. این در حالی است که در چند کشور توسعه یافته‌تر مسلمان به ویژه در جنوب شرق آسیا میزان مشارکت زنان در فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی و نیز حضور در مناصب اداره جامعه بسیار مناسب‌تر از وضعیت هم‌تایان آنها در خاورمیانه می‌باشد. از همین‌رو این جوامع اسلامی از کمک بسیار مهم زنان که می‌توانست به تسهیل توسعه همه‌جانبه این جوامع بینجامد، محروم مانده‌اند. به همین دلیل، این کشورها در زمینه توسعه موفقیت چندانی تا کنون به دست نیاورده‌اند. در حالی که اندونزی و مالزی که هم‌زمان با آغاز فرایند توسعه‌یافتگی از مشارکت زنان نیز به خوبی بهره‌برداری کرده‌اند، توانسته‌اند موفقیت‌های بسیار بیشتر در زمینه توسعه به دست آورده‌اند.

سرمایه‌گذاری در آموزش و بهداشت به تدریج تأثیر خود را بر منطقه خاورمیانه در زمینه توانمندسازی زنان بر جای می‌گذارد و این تأثیرات در دو دهه آینده چشمگیرتر خواهد شد. به موازاتی که خاورمیانه سیاست‌های توسعه خود را برای ایجاد فرصت‌های بهتر برای نسل امیدوار جوان خود بازنگری می‌کند، نیازمند نگرستن به مسائل جنسیتی به صورت بخشی از راه حل می‌باشد. برخورد با این مسایل به صورت کارآمد و به شیوه پایدار به اراده و نیروی سیاسی چشمگیری نیاز خواهد داشت.

نتیجه

به نظر می‌رسد در دو دهه گذشته در زندگی سیاسی و اقتصادی، سخنان بسیار در خصوص «کمتر داشتن دولت» و «برداشتن دولت از روی دوش خود» گفته می‌شود. این بحث‌ها به خاورمیانه نیز وارد شده است، اما در این منطقه که دولت تسلط آشکار بر منابع قدرت اقتصادی و سیاسی دارد و جامعه چندان نیرومند نیست، شاید بتوان ادعا کرد که نقش خود دولت در کمتر کردن نقشش در اقتصاد و جامعه مهم‌ترین نقش آن در خاورمیانه معاصر باشد تا بدین وسیله راه برای توسعه اقتصادی و سیاسی در این منطقه هموار شود. هم‌زمان به

ویژه از دهه ۱۹۹۰ با افزایش شمار حکومت‌های دموکراتیک در سطح جهانی در کشورهایی که پیشینه بلندمدت اقتدارگرایی داشته‌اند، توجه به نقش نخبگان سیاسی در طراحی، هدایت و مدیریت فرایند گذار به دموکراسی بسیار افزایش یافته است. به همین خاطر، هر چند خاورمیانه اساساً از فرایندهای جهانی در حال وقوع نسبت به دیگر مناطق بسیار به دور بوده است، نمی‌توان تأثیرات روندهای یاد شده را در این منطقه نادیده گرفت.

در خاورمیانه نخبگانی نوساز در سده بیستم ظهور کردند و تلاش کردند تا چهره اصلی جامعه را مطابق با بینش خود از نوسازی و توسعه دگرگون سازند. آتاتورک در ترکیه، رضا شاه در ایران و جمال عبدالناصر در مصر سه نمونه از این نخبگان بودند که مبارزه با ساختارهای کهن را هدف خویش قرار دادند، اما در این میان توجه بسیار کمی به توسعه سیاسی، دموکراسی و رشد جامعه مدنی نشان دادند؛ بدین ترتیب ماهیت اقتدارگرایانه نوسازی از بالا در بسیاری از کشورهای خاورمیانه وجود داشت و تا حد زیادی در دهه‌های بعد این وضعیت تداوم یافت.

بررسی تحولات روی داده در بسیاری از کشورهای خاورمیانه نشانگر این است که هر زمان که نخبگان سیاسی اراده کرده‌اند، توانسته‌اند تحولاتی جدی را در جامعه خود پدید آورند. البته این تحولات الزاماً در راستای دموکراتیک شدن نبوده است. طبیعتاً اگر این رهبران تلاش خود را همزمان به دموکراتیک کردن، توسعه سیاسی و گسترش نظام اقتصادی بازار آزاد نیز معطوف می‌کردند، می‌شد به گونه‌ای معقول انتظار داشت که در این حوزه نیز پیشرفت‌های مهم رخ دهد. اما در عمل اگر چه از بسیاری جهات تغییراتی در جوامع خاورمیانه‌ای رخ داد، تا آنجا که به تحول در ساختارهای قدرت و شبکه‌های رهبری مربوط می‌شود، تداوم بسیار بیش از تحول بوده است. بدین ترتیب، در خصوص بسیاری از کشورهای خاورمیانه گذار به توسعه سیاسی و دموکراتیزاسیون بیش از آنکه نتیجه ویژگی‌های ساختاری این جوامع باشد، نتیجه انتخاب‌های مشخص بازیگران سیاسی و دولت حاکم خواهد بود. اگر نخبگان سیاسی جدیدی با تعهدات ارزشی متفاوت و پیوندهای نیرومند بین‌المللی و نگاه به اجتماع جهانی در خاورمیانه ظهور کنند تا موازنه قوا به سود این دسته از نخبگان تغییر کند و بدین وسیله جهت‌گیری کلی نظام سیاسی نیز به سوی دموکراتیک شدن متحول شود، می‌توان چشم‌انداز مثبتی را برای آینده توسعه به مفهوم همه‌جانبه آن برای این منطقه از جهان قائل بود، در غیر این صورت عقب‌ماندگی کنونی خاورمیانه از روندهای مسلط جهانی تا حد زیادی تداوم خواهد یافت.

جدا از پویای داخلی کشورهای خاورمیانه، پیوندهای بین‌المللی این کشورها نیز در تعیین چشم‌انداز پیشرفت آنها چه در زمینه اقتصادی و چه در حوزه سیاسی باید مورد توجه قرار

گیرد، هر چند شاید اهمیت آن به اندازه عوامل داخلی نباشد. برای نمونه، پیوندهای بین‌المللی ترکیه و تلاش آن برای پیوستن به اتحادیه اروپا، انگیزه‌های مهم برای تداوم روند اصلاحات اقتصادی و سیاسی در این کشور فراهم می‌آورد؛ زیرا در اتحادیه اروپا، تماماً دولتهای دموکراتیک عضویت دارند و دموکراتیک بودن و داشتن نظام اقتصادی بازار آزاد شرط لازم و ضروری برای پیوستن به آن سازمان است. اما بسیاری از کشورهای عربی در این منطقه در مهم‌ترین اتحادیه بین‌المللی که حضور دارند، اتحادیه عرب است. این حضور انگیزه‌ای برای انجام اصلاحات فراهم نمی‌آورد. زیرا تمامی ۲۲ کشور عضو اتحادیه عرب غیردموکراتیک و به درجات گوناگون دچار اقتدارگرایی هستند. پیوند بین‌المللی این کشورها با ایالات متحده نیز چنین انگیزه‌ای را فراهم نمی‌آورد، زیرا ایالات متحده از ترس قدرت یافتن اسلام‌گرایان ضدآمریکایی در کشورهای عربی پافشاری خاص برای دموکراتیک شدن آنها ندارد. حتی در ترکیه، نظامیان از تلاش برای عضویت در اتحادیه اروپا چندان خوشنود نیستند، زیرا اتحادیه اروپا از ترکیه دموکراسی می‌خواهد که خود به خود، کنار رفتن نظامیان از عرصه تصمیم‌گیری‌های کلیدی سیاسی در آن نهفته است. در سازمان کنفرانس اسلامی نیز شمار کشورهای دموکراتیک بیش از هشت کشور نیست و بار دیگر انگیزه‌ای برای دموکراتیک شدن فراهم نمی‌آید.

همه این عوامل بین‌المللی به همراه عوامل داخلی سیاسی و اقتصادی چالش‌هایی جدی برای توسعه منطقه خاورمیانه فراهم می‌آورند که نه تنها توسعه تک تک این کشورها را بسیار دشوار و گاه ناممکن می‌سازند، بلکه حتی در برابر همگرایی منطقه‌ای این کشورها نیز معضلاتی پدید می‌آورند. اگر اتحادیه اروپا توانسته نماد همگرایی منطقه‌ای موفقیت‌آمیز باشد، بدین خاطر است که همگی اعضای آن از نظام‌های سیاسی دموکراتیک و نیز نظام اقتصادی بازار آزاد پیروی می‌کنند و به همین خاطر می‌توانند در جهت ادغام و همگرایی بیشتر حرکت کنند. برای منطقه خاورمیانه نیز راهی دیگر وجود ندارد که نخست کشورهای منطقه در درون تبدیل به کشورهای دموکراتیک شوند و نظام اقتصادی بازار آزاد را بپذیرند و سپس در جهت حل و فصل و یا دست کم مدیریت بحران‌ها و کشمکش‌های منطقه‌ای حرکت کنند. تنها بدین ترتیب می‌توان چشم‌انداز توسعه پایدار و گسترش همگرایی منطقه‌ای در خاورمیانه را نیز روشن‌تر از وضع کنونی دانست.

منابع و مأخذ:

الف- فارسی

- ۱- باتامور تی. بی. (۱۳۷۱)، *نخبگان و جامعه*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲- حاجی یوسفی امیر محمد (۱۳۷۸)، *ثقت و توسعه اقتصادی در ایران*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۳- شادی طلب ژاله (۱۳۸۰)، «زنان در برنامه‌های توسعه ایران؛ با تأکید بر برنامه سوم» آماده شده برای ارائه در *کنفرانس پروژه خاورمیانه مرکز ورود و ویلسون*، واشنگتن، ایالات متحده.
- ۴- ژاله شادی طلب (۱۳۷۳)، «زن در توسعه» *ماهنامه زنان*، شماره ۱۵.
- ۵- کولایی الهه (۱۳۷۹)، «گفت و گوی تمدنها؛ زنان و تکاپوی فرهنگی» *مجله زنان و گفتگوی تمدنها*.
- ۶- کولایی الهه و حافظیان محمد حسین (۱۳۸۵)، *نقش زنان در توسعه کشورهای اسلامی*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

ب- خارجی

- 1- Ayubi Nazih N. (1995), *Over-Stating the Arab State: Politics and Society in the Middle East*, London: I. B. Tauris.
- 2- Beblawi H. (1990), "The Rentier State in the Arab World," in G. Luciani (ed.), *The Arab State*, London: Routledge.
- 3- Bill James A. and Hardgrave Robert L. (1973), *Comparative Politics: The Quest for Theory*, Columbus, Ohio: Charles E. Merrill.
- 4- Bill James A. and Springborg Robert (2000), *Politics in the Middle East*, London: Longman.
- 5- Bowen-Jones Howard (1981), "Development in the Middle East," in John I. Clarke and H. Bowen-Jones (eds.), *Change and Development in the Middle East*, London: Methuen.
- 6- Chamlou Nadereh (ed.) (2003), *Gender and Development in the Middle East and North Africa: Women in the Public Sphere*, Washington D. C.: The World Bank.
- 7- Halpern Manfred (1963), *The Politics of Social Change in the Middle East and North Africa*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press.
- 8- Issawi Charles (1966), "The Strategy of Land Problems and Policies in the Economy of the Middle East," *Middle East Economic Forum*, Vol. 20, No. 2.
- 9- Milton-Edwards Beverly (2003), *Contemporary Politics in the Middle East*, Cambridge: Polity Press.
- 10- Owen Roger (2000), *State, Power and Politics in the Making of the Modern Middle East*, London: Routledge.
- 11- Quandt William B. (1996), "The Middle East on the Brink: Prospects for Change in the 21st Century," *Middle East Journal*, Vol. 50, No. 1, Winter.
- 12- Ghassan Salame (1994), "Introduction: Where Are the Democrats?" in Ghassan Salame (ed.), *Democracy without Democrats? The Renewal of Politics in the Muslim World*, London: I. B. Tauris Publishers.
- 13- Waterbury John (1994), "Democracy Without Democrats?: The Potential for Political Liberalization in the Middle East," in Ghassan Salame (ed.) (1994).
- 14- "Women and Development," *WIN News*, Autumn 2002, http://www.findarticles.com/plarticles/mi-m2872/is-4/ai-9c/208055_22/9/2007.
- 15- Zonis Marvin (1971), *The Political Elite of Iran*, Princeton, N. J.: Princeton University Press.